



شهادای نماز

پدیدآورده (ها) : رحمانیان، عبدالمجید

میان رشته ای :: کیهان فرهنگی :: خرداد، تیر و مرداد 1394 - شماره 344 - 343 - 342
از 15 تا 15

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1084727>

دانلود شده توسط : مرکز تخصصی نماز

تاریخ دانلود : 24/09/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

شهدای نماز



سجده نجات

اردیبهشت ۶۹ در اردوگاه تکریت ۱۲ بودیم. بعضی از اتاق‌ها جو مذهبی خوبی داشت. بچه‌ها هماهنگ بودند. عراقی‌ها برای این که آن یکپارچگی را از بین ببرند افراد اتاق‌ها را جابه‌جا کردند. ما هم با عده‌ای از بچه‌های اتاقمان در اتاق دیگری همراه شدیم. آن‌جا وضع فرق می‌کرد. عده‌ای اهل جماعت نبودند.

صبح روز بعد، من سحرگاه از خواب برخاستم و مثل همیشه از لای میله‌های تنگ پنجره به آسمان نگاه کردم که بدانم وقت نماز صبح شده است یا خیر.

وقت نماز که فرا رسید یکی از بچه‌ها را نگهبان گذاشتم و اذان گفتم. آن‌ها که اهل نماز جماعت بودند بیدار شدند و در جایی از اتاق، صف جماعت بسته شد. خودم به عنوان پیش نماز، نماز را شروع کردم.

در حال قنوت بودیم که تکبیر گو اعلام کرد: «سرباز عراقی آمد» و خودش به سرعت زیر پتو رفت و دراز کشید. نمازگزاران هم نمازشان را فرادا کردند.

نگهبان وقتی پشت پنجره رسید نگاهی به داخل انداخت و فهمید که نماز جماعت بوده است. من که جلو بودم سجده آخر را طولانی کردم. او هم گویا مرا می‌پایید. در این حال، مکبر از زیر پتو حواسش به نگهبان بود و آهسته می‌گفت: «هنوز نگهبان پشت پنجره است». من هم هرچه دعا بلد بودم در سجده خواندم، تا این که آن عراقی خسته شد و رفت، اما گویا مرا شناخته بود. من هم نماز را تمام کردم و زود لباس‌هایم را عوض کردم.

معمولاً وقتی سربازی شب نگهبان بود، صبح برای آمار، استراحت داشت و برای آمار ظهر دوباره می‌آمد.

بعد از آمار صبح، من موقتاً اتاقم را مخفیانه با یکی از بچه‌های اتاق دیگر عوض کردم. ظهر که آن نگهبان آمد در اتاق قبلی‌مان اعلام کرده بود: «همه، سرها را بالا بگیرند!» او هر چه دنبال من گشته بود مرا پیدا نکرد و قضیه به خیر گذشت.

عبدالمجید رحمانیان، قصه نماز آزادگان، صص ۱۵۴-۱۵۳

روز عید فطر سال ۶۱، اسرای عملیات رمضان را به اردوگاه بزرگ موصل وارد کردند. عراقی‌ها تلاش می‌کردند تا با مقررات دست و پاگیر و بهانه‌های مختلف، بچه‌ها را در فشار قرار دهند. اذیت و آزارها هر روز بیشتر می‌شد. بعضی از سربازان کینه‌توز مانند «جمعه» طوری سیلی می‌زدند که گوش‌ها کر شود؛ ولی بچه‌ها مقاومت می‌کردند. اسرای مظلوم، برای درهم شکستن شرایط سخت اردوگاه، تصمیم به اعتصاب گرفتند و این گونه به عراقی‌ها اعتراض کردند. عراقی‌ها هم در مقابل، آب و جیره غذایی را قطع کردند و درها را بستند. بچه‌ها یک هفته در محاصره اقتصادی بودند که حتی از نوشیدن آب هم منع شدند. آب ذخیره در آسایشگاه‌ها که با قاشق بین بچه‌ها تقسیم می‌شد تمام شد.

آن‌ها پس از یک هفته، در و پنجره‌ها را شکستند و به داخل حیاط ریختند؛ آن روز هشتم آذر بود؛ روزی که عراقی‌ها آن را «یوم‌الشهید» می‌گفتند. روزهای قبل باران باریده بود و آب بر روی زمین گل‌آلود جمع شده بود. بچه‌ها از آن آب‌ها نوشیدند. عده‌ای هم از گرسنگی علف‌های داخل حیاط را خوردند. بعد، همه از آن آب وضو گرفتند و هنگام ظهر به نماز ایستادند.

نماز جماعت باشکوهی با حضور همه اسرا در آن حیاط بزرگ اردوگاه قلعه مانند، برپا شد. هنوز نماز به پایان نرسیده بود که یک ژنرال عراقی همراه چند افسر و درجه‌دار داخل اردوگاه شدند و جلوی صف نماز به بچه‌ها تذکر دادند که همگی داخل آسایشگاه بروند، ولی کسی به حرف او اعتنایی نکرد. ناگهان با اشاره آن افسر بعثی، در بزرگ اردوگاه باز شد و بیش از سیصد سرباز کینه‌ای با کابل و چوب و نبشی، هلهله‌کنان به اسرای مظلوم و نحیف حمله کردند. دژخیمان، ابتدا مکبر را که پسری دوازده ساله به نام علی‌رضا بود، بلند کرده به وسط صف نمازگزاران پرتاب کردند.

آن روز، خون‌های اسرای مظلوم بر زمین اردوگاه ریخته و دست و پای بسیاری از بچه‌ها شکسته شد و فریاد یا مهدی و یا زهرا و یا حسین، از حصار تنگ اسارت به هوا خاست. سربازان عراقی ناجوانمردانه با بلوک سیمانی بر سر اسیران ایرانی می‌زدند که چهار اسیر مظلوم در همان جا به شهادت رسیدند و بیش از سیصد نفر زخمی شدند. حال بسیاری از زخمی‌ها وخیم بود.

عبدالمجید رحمانیان، قصه نماز آزادگان، صص ۶۷-۶۶